

توضیحاتی چند در مورد اشتباهات چاپ اول و دوم «نه زیستن نه مرگ»

از آنجایی که کتاب ۴ جلدی نه زیستن نه مرگ را به تنهایی و بدون کمک و یا مشورت دیگران نوشته‌ام، مانند هر کار فردی دیگری اشتباهات و کمبودهای خاص خودش را دارد. من تلاش کرده‌ام تا آنجا که ممکن است روایتی شسته رفته تحویل خواننده دهم. اما بیش از هر کس خود به ضعف‌های کارم آشنا هستم و تلاش می‌کنم قبل از هرچیز مسئولیت اشتباهاتم را به عهده بگیرم. در زیر پاره‌ای از اشتباهاتی را که در چاپ اول و دوم کتاب مرتکب شدم یادآوری و تصحیح می‌کنم.

اشتباهات چاپ اول کتاب

در جلد ۱ کتاب نه زیستن نه مرگ (غروب سپیده) صفحه‌ی ۱۰۱ در باره‌ی تاریخ مصاحبه حسین روحانی نوشته‌ام:

«اواخر اسفند ماه ۶۰ بود...»

سه نفر هر یک با اطمینان کامل تاریخ انجام این مصاحبه را سه روز مختلف در فروردین ۶۱ اعلام کردند. البته چند نفری هم اسفند. من روی تاریخ دقیق انجام این مصاحبه مطمئن نبوده و نیستم. برای همین در جلد دوم نوشتم فروردین‌ماه.

در جلد ۱ کتاب نه زیستن نه مرگ (غروب سپیده) صفحه‌ی ۱۱۷ در رابطه با قاسم عابدینی مسئول تشکیلات تهران سازمان پیکار و همسرش مهری حیدرزاده کاندیدای این سازمان برای انتخابات اولین دوره مجلس شورای اسلامی نوشته‌ام که لاجوردی برای به خدمت در آوردن این دو «هیچ انرژی صرف نکرد و آنان به راحتی به خدمت او و دستگاه سرکوبش در آمدند و در نقش بازجو و جلاد به همکاری با بازجویان پرداختند»

از آنجایی که خود شاهد نحوه بازجویی و شکنجه‌ی قاسم عابدینی نبوده‌ام نمی‌بایستی در رابطه با او این‌گونه قضاوت می‌کردم. چون بدون شک قاسم عابدینی در بدو دستگیری مورد شکنجه و آزار و اذیت قرار گرفته و سپس به خدمت رژیم درآمد. ذکر موضوع به شکلی که در کتاب آمده شقاوت و بیرحمی انجام گرفته از سوی رژیم را کم رنگ می‌کند. از قرار معلوم دیدگاه منفی من نسبت به اعمالی که او بعدها در هیئت یک توپ دو آتشه و همکار جنایتکاران مرتکب شد بدون آن که بخواهم باعث شده که داوری منصفانه‌ای در باره‌اش نداشته باشم.

در جلد ۱ کتاب نه زیستن نه مرگ (غروب سپیده) صفحه‌ی ۱۰۷ نام همسر سابق حسین روحانی را سهواً درخشنده گودرزی نوشته‌ام که صحیح آن درخشنده تیموری است.

در جلد ۱ کتاب نه زیستن نه مرگ (غروب سپیده) صفحه‌ی ... نام پاسداری که به خاطر رابطه‌ی جنسی با خواهرش دستگیر شده بود را سهواً شیرازی نوشته‌ام. در بازبینی کتاب متوجه‌ی سهل‌انگاری‌ام شدم. نام او هرمز بود. شیرازی نام یکی دیگر از پاسداران بند بود که او نیز سن و سال کمی داشت.

در جلد ۱ کتاب نه زیستن نه مرگ (غروب سپیده) صفحه‌ی ۱۶۳ در رابطه با توایی به نام زین العابدین فراهانی نوشته‌ام:

«مورد نفرت کلیه افراد بند بود. وی اپتومتریست بود و تیرخلاص زده بود. گفته می‌شد در همان جوخه ای که برای زدن تیرخلاص شرکت کرده بود، برادرش نیز اعدام شده بود. نمی دانم این روایت تا چه حد صحت داشت.»

یکی از دوستانم که در اتاق ۵ بالا بند ۱ در سال ۶۰ و ۶۱ با زین العابدین فراهانی هم اتاق بود به من توضیح داد که در جوخه‌ای که زین العابدین شرکت کرده بود برادرش اعدام نشده بود بلکه زین العابدین ظاهراً بعد از بازگشت از جوخه در اتاق با برادر فرید کاوه که جزو اعدام شدگان آنشب بود دعواپیش شده بود.

در نیمه اول آذرماه ۶۰ پاسداران چند تن دیگر را نیز برای زدن تیر خلاص انتخاب کرده و به جوخه برده بودند که افراد یاد شده حاضر به زدن تیرخلاص نشده بودند. زین العابدین برای تقرب به رژیم و نشان دادن خلوص نیتش به رژیم، داوطلبانه در جوخه اعدام شرکت کرده بود. آنانی که از جوخه برگشته بودند در اتاق به حمید کاوه (هوادار سازمان اکثریت) برادر فرید گفته بودند که زین العابدین تیرخلاص زده است. این مطلب باعث به وجود آمدن درگیری در سطح اتاق بین این دو شده بود. (از آنجایی که در روز موعود دوست من خودش در اتاق حضور نداشت ممکن است این روایت هم دقیق نباشد)

تعدادی زیادی از زندانیان تواب و کمک بازجویان در سال ۶۰ در این اتاق به سر می‌بردند و مقامات دادستانی تعدادی از زندانیان مقاوم را نیز در مجاورت آنها قرار می‌دادند تا بلکه تحت تأثیر آنها قرار گیرند. ذکر این نکته ضروری است که برادر زین‌العابدین فراهانی نیز اعدام شده بود.

در جلد یک کتاب نه زیستن نه مرگ (غروب سپیده) در صفحه ۳۱۱ نوشته‌ام: «پس از دستگیری اعضای حزب توده در سال ۶۲، مصاحبه‌ها ابعاد جدیدی به خود گرفتند و از سطح و کیفیت بالایی برخوردار شدند. نکته‌ی حیرت‌انگیز، فاصله‌ی اندک دستگیری و انجام مصاحبه برخی از رهبران حزب توده بود. کیانوری و به آذین در حالی که در هفتم اردیبهشت ماه دستگیر شده بودند، در شب اول ماه مه ۶۲ یعنی تنها سه روز بعد از دستگیری به مصاحبه تلویزیونی تن دادند.»

همین مطلب در صفحه ۱۷۹ جلد یک نیز تکرار شده است. در رابطه با نوشته بالا بایستی اعتراف به اشتباه خود کرده و از خوانندگان کتاب پوزش بخواهم چرا که کیانوری و به آذین در موج اول دستگیری رهبران حزب توده در بهمن ۶۱ دستگیر شده بودند و تا آن موقع نزدیک به سه ماه از دستگیری‌شان می‌گذشت. در واقع احسان طبری در هفتم اردیبهشت دستگیر شده بود. زمینه این اشتباه بر می‌گردد به نظر من نسبت به نقش مخرب حزب توده و دبیر اول آن کیانوری بعد از سرنگونی رژیم سلطنتی در ایران. این پیش‌داوری و بازتاب مواضع به غایت کینه‌توزانه حزب توده و رهبری آن علیه نیروهای انقلابی و تأثیر نوعی از تمایل ناخواسته درونی مبنی بر مجازات آنان توسط متحدان سابق‌شان، موجب شده است که علیرغم میل‌ام واقعیت شکنجه و عذاب‌های ناشی از آن (علیرغم ضعف‌های بسیاری که کیانوری در دوران زندان از خود نشان داده بود) تحت‌الشعاع قرار گیرد. به این ترتیب حقی از کیانوری و ستمی که از سوی رژیم بر او روا شده بود، در این سطور پوشیده مانده است.

در جلد ۱ کتاب نه زیستن نه مرگ (غروب سپیده) صفحه ۲۴۳ نوشته‌ام: «درپ حسینی‌ی بند را صبح‌ها برای تماشای برنامه‌های آموزشی که از طریق ویدئو پخش می‌شد، باز می‌کردند. برخلاف گذشته مجبور بودیم که چند ساعتی را به خزعلات آخوند موسوی گوش دهیم. روزی او به همراه داوود لشکری و چند پاسدار به هنگام تشکیل کلاس آموزشی به حسینی‌ی بند وارد شدند. آخوند موسوی پرسید: چه پیشنهادی برای پربار شدن برنامه‌های آموزشی دارید؟ همه سکوت کرده بودند و کسی چیزی نمی‌گفت. یزدان تیموریان، فردی چاق و قد بلند با صورتی گوشت آلود از جای برخاست و در حالی که انگشتش را بلند کرده و لب‌هایش را غنچه کرده بود، با لحنی کودکانه گفت: آقا اجازه! سپس رو به آخوند موسوی کرده، گفت: این بحث‌های شما خیلی سنگین است. برای این‌که موضوع‌ها بهتر در ذهن ما بنشینند، مابین آن کمی کارتون پلنگ صورتی پخش کنید تا آمادگی شنیدن بخش بعدی را داشته باشیم! شلیک خنده از هر سوی برخاست. هیکل یزدان، لحنی که به صدا و حرکاتش داده بود و از همه مهم‌تر خواسته‌اش دل و روده برای کسی باقی نگذاشته بود.

همان روز آخوند موسوی در میان بند و بعد از جلسه‌ی پرسش و پاسخ گفت: شما هیچ شانسی برای موفقیت در کشور ندارید. مثلاً شما بروید هی تبلیغ کنید که ما طرفدار سرمایه‌دار هستیم، حق کارگر و کشاورز را تضییع می‌کنیم، انسان‌های خوب را از بین می‌بریم و... اما کافی است که من عمامه‌ام را سرم بگذارم و بروم میان مردم و بگویم این‌ها کمونیست هستند و کمونیست یعنی خدا نیست. سپس در حالی که دست‌هایش را به هم می‌سائید، گفت: به همین سادگی زیرآب همه‌ی حرف‌های شما را می‌زنم. از این رو راست تر نمی‌توانست به عمق عوام فریبی‌شان اعتراف کند! از سوی دیگر، گفته‌های او البته واقعیت‌های جامعه‌ی ما را نیز بیان می‌کرد.»

مواردی که در بالا به آنها اشاره کردم در دو روز مختلف اتفاق افتاده‌اند و نه در یک روز. پیشنهاد یزدان به آخوند موسوی و چگونگی بیان آن چیزی است که دقیقاً اتفاق افتاده، اما من آن را شخصاً در حسینی‌ی ندیده بودم. چرا که یزدان روز بعد از حضور دوباره‌ی من در بند، همراه با بیش از ۲۰ نفر دیگر به بند «فرعی ۱۹» منتقل شد.

توضیح من در مورد جلسه آخوند موسوی و گفته‌هایش و بیان حرکت کمیک یزدان که سال‌های بعد بنا به درخواست من و بچه‌ها بارها توسط او تکرار شده بود پس از ویراستاری و بازبینی به گونه‌ای در هم تداخل پیدا کرده که گویا در یک روز بوده و من خود از نزدیک شاهد حرکت یزدان بوده‌ام. من متوجه تداخل دو موضوع در هم نشده بودم. به این وسیله اشتباه خود را تصحیح کرده پوزش می‌خواهم.

در جلد ۱ کتاب نه زیستن نه مرگ (غروب سپیده) صفحه ۲۵۰ آورده‌ام که جز برای دوران کوتاه مدت از طبقه‌های اول گوهردشت استفاده نمی‌شد. دوست گرامی‌ام خانم عطیه امامی که ۵ سال زندان بودند و

از قضا نزدیک به دو سال در انفرادی‌های گوهردشت به سر می‌بردند، تذکر دادند که در دوره‌ای یکی از طبقه‌های اول گوهردشت به زنان تعلق داشت و ایشان متجاوز از یک سال را در آن به سر بردند.

در جلد ۲ کتاب نه زیستن نه مرگ (اندوه ققنوس‌ها) صفحه ۳۲۷ در ارتباط با توضیح شرایط واحد مسکونی از جمله به مسئله تجاوز در حضور جمع اشاره کرده‌ام. که بر اساس شنیده‌هایم از کسانی که در واحد مسکونی به سر نمی‌بردند، بود. البته برداشت‌های شخصی خود من نیز به غلط چیزی شبیه به این بود. خانم هنگامه حاج‌حسن نیز در کتاب خاطراتشان به این نکته اشاره می‌کنند که صحیح نیست.

۵ نفر و از جمله سه نفر زندانیانی که ۱۴ ماه (بیش‌ترین دوران) را در واحد مسکونی به سر برده بودند، موضوع تجاوز به زندانیان در واحد مسکونی را از اساس تکذیب کردند. حتی تأکید کردند که بازجویان (حاج اکبری، حاج اسماعیل، حامد و سعید) به جز در هنگام شلاق زدن و شکنجه از هر گونه تماس با زندانیان اجتناب می‌کردند و زندانیان در هنگام برخورد با بازجویان موظف بودند که کاملاً روی خود را بپوشانند، طوری که صورت آنها نیز پیدا نباشد.

امیدوارم خوانندگان، این اشتباه فاحش مرا ببخشند. هر چند در کتاب تلاش کرده‌ام کمتر به شنیده‌هایم بسنده کنم. با این حال این‌جا و آن‌جا ناگزیر به استفاده از آنها بوده‌ام که ظاهراً آن‌گونه که مشخص است، در برخی موارد، شنیده‌هایم، مانند مورد فوق مستند نبوده و می‌بایستی با احتیاط هرچه بیشتر با آنها برخورد کرد. در بخش واحد مسکونی در چاپ جدید کتاب به طور مشروح آنچه را که در واحد مسکونی گذشته بود توضیح می‌دهم.

در جلد ۲ کتاب نه زیستن نه مرگ (اندوه ققنوس‌ها) صفحه ۹۷ نام خانم بهناز شرقی را که در دوران حاج داوود مسئولان زندان سرش را لای درب برقی زندان گذاشته و موجب مرگش شدند به اشتباه شهناز نوشته‌ام.

خانم بهناز شرقی برای ملاقات برادرش شهنام به زندان آمده بود. همچنین در همان‌جا نوشته‌ام که دوران حاج داوود شهنام را تحت فشار قرار داده بودند که مرگ خواهرش را یک حادثه تلقی کند در حالی که این مطلب در دوران میثم بود و در دوران حاج داوود از وی خواسته شده بود که پشت دوربین اعلام کند که خواهرش توسط «منافقین» کشته شده و از همان‌جا آزاد شود.

در جلد ۲ کتاب نه زیستن نه مرگ (اندوه ققنوس‌ها) صفحه ۲۵۷ و ۲۵۸ در نقد گزارشی از کتاب قهرمانان در زنجیر که در آن آمده بود «مجاهد شهید... صدیقی از مجاهدینی بود که در زندان اوین برای حفظ اطلاعاتش خودکشی کرد»

من نوشته‌ام: «در روایت فوق حتی یک کلمه درست نیز یافت نمی‌شود. محمد صدیقی از مجاهدین قدیمی بود که سابقه‌ی زندان دوران شاه را داشت و در زندان به مارکسیسم گرویده بود و بعد از انقلاب از اعضای راه کارگر به شمار می‌رفت و به همین اتهام دستگیر شده بود. برادر وی علیرضا صدیقی اما از هواداران مجاهدین بود. محمد در بند ۱ گوهردشت در سال ۶۶ خودکشی کرد. ...»

در خاتمه نیز یاد آور شده ام دکتر غفاری به اشتباه نام وی را در کتاب خاطرات یک زندانی، حسن ذکر می‌کند.

بلافاصله پس از انتشار کتاب از سوی علیرضا صدیقی برادر حسن و محمد و همچنین خانم منیر صدیقی همسر محمد متوجه‌ی اشتباهم شدم.

اشتباه من ناشی از پرسشی است که از دوست عزیزم کردم. اشتباه تدوین کننده کتاب قهرمانان در زنجیر در بیان مطلب و قاطی کردن سرگذشت دو برادر و بیرون آمدن یک نفر از آن، باعث شد که زمینه‌ی اشتباه من نیز علیرغم داشتن اطلاعات نسبی در این رابطه به وجود آید.

اشتباه من آنجا تکمیل شد که همسر یکی از دوستان نزدیکم که از قضا از بستگان این دو بود، گفت فردی که در گوهردشت خودکشی کرد، محمد نام داشت و نه حسن.

از آنجایی که من این دو را مستقیم نمی‌شناختم و ندیده بودم متأسفانه اصل را بر اطلاعات خودم نگذاشته و تصور کردم که شاید اشتباه کرده باشم و به توضیح دوستم، بسنده کردم. اشتباه من بود که در این رابطه کنکاش نکردم و یا حداقل بر اطلاعات خودم که متفاوت از نوشته‌ی کتاب بود، پافشاری نکرده و موضوع را پیگیری نکردم. من مطلع بودم برادری که در گوهردشت خودکشی کرده بود، مارکسیست بوده است. از مرتضی ملاعبدالحسینی یکی از زندانیان مجاهد که در سال ۶۷ شهید شد، در سال ۶۱ شنیده بودم: یکی از زندانیان سیاسی زمان شاه به نام محمد صدیقی در سال ۶۰ در اوین به شهادت رسیده است و خاطرات جالبی را نیز از برخوردهای او با دانی‌اش دکتر ابراهیم یزدی برآیم تعریف کرده بود. با این

حال تصور کردم که یا من اشتباه کرده‌ام و یا مرتضی در بیان موضوع شهادت او در سال ۶۰ اشتباه کرده است. در هر صورت مسئولیت این اشتباه با من است و از این بابت پوزش می‌خواهم.

روایت صحیح در این رابطه چنین است:

مبارز شهید حسن (مسعود) صدیقی از زندانیان دو نظام بود. وی ۴ سال از بهترین ایام زندگی‌اش را در زندان‌های شاه و ۶ سال دیگر را نیز در زندان‌های خمینی سپری کرد. حسن قبل از ۳۰ خرداد ۶۰ در منزل مسکونی‌اش دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد. لاجوردی به او گفته بود: هر زندانی سیاسی دوران پهلوی که با ما نباشد، حتماً علیه ماست. به همین دلیل در سال ۶۱ وی تجدید محاکمه و این بار به ۸ سال زندان محکوم شد.

در آذرماه ۱۳۶۶، او را در حالی که بیش از شش سال از محکومیت‌اش را پشت سر گذارده بود و در بند ۱ گوهردشت به سر می‌برد به علت تهوع و استفراغ شدید به بهداری گوهردشت منتقل کردند. حدود ۱۰ روز پس از انتقال حسن از بند، به خانواده‌اش اطلاع دادند که او در زندان با خوردن داروی نظافت خودکشی کرده است.

حسن در دوران شاه در ارتباط با مجاهدین دستگیر و در زندان به مارکسیسم گرویده بود و پس از پیروزی انقلاب در ارتباط با راه کارگر فعالیت می‌کرد.

مجاهد شهید محمد صدیقی در ۳۱ شهریور ماه ۶۰ به طور اتفاقی دستگیر و در ۷ مهرماه به اوین منتقل شد. او که از زندانیان زمان شاه بود به محض ورود به اوین زیر نظر مستقیم لاجوردی در شعبه ۷ اوین مورد بازجویی و شکنجه شبانه روزی قرار گرفت. در ۱۵ مهرماه هنگامی که او پشت در شعبه ۷ دیده شد، پاهایش از شدت کابل متورم و خونین و تا بالای زانو کبود بود و به خاطر خونریزی داخلی، خون استفراغ می‌کرد. یکی از همزمان محمد در رابطه با آخرین شب حیات وی تعریف می‌کند:

شب ۲۸ مهر ۶۰ در راهروی ساختمان دادستانی بودیم و صداهای فریاد و فحش همراه با ضربات کابل از پشت در اتاق شکنجه شنیده می‌شد. بعد از مدتی، وقفه‌ای افتاد و سکوت حاکم شد. دیگر هیچ صدایی شنیده نمی‌شد، در این میان شکنجه‌گری دوان- دوان و هراسان از اتاق بیرون آمد و پی در پی سراغ دکتر شیخ‌الاسلامزاده را گرفته و می‌گفت: هر چه زودتر «شیخ» را صدا کنید. نیمه‌های شب بود، «شیخ» که در همان اوین زندگی می‌کرد، غرولند کنار آمد و در حالی که بازجویان را سرزنش می‌کرد، گفت: طرف را می‌زنید به قصد کشتن و حالا می‌خواهید من چه کار کنم؟ شیخ وارد اتاق شکنجه شد اما بعد از چند دقیقه بازگشت. او در حالی که از مقابل ما که در راهروی بازجویی نشسته بودیم رد می‌شد، گفت: کارش تمام شد! پس از چند لحظه من پیکر محمد را با لباس خونین در حالی که قطرات خون او در راهرو می‌چکید، دیدم.

در جلد ۲ کتاب نه زیستن نه مرگ (اندوه ققنوس ها) صفحه ۹۱ در خلال بخشی از توضیحاتم نوشته‌ام:

«سطح حیاط و پشت بام بندهای واحد ۳ را با بودجه‌ی مهدوی، یکی از زندانیان سلطنت طلب آسفالت کرده بودند. کار اجرایی آن نیز با بیگاری کشیدن از زندانیان انجام گرفته بود. مهدوی یکی از سرمایه داران بزرگ بود که تانکرهای حمل سوخت او در سطح تهران و کشور به حمل گازوئیل مشغول بودند. او خود نگهداری از اسب‌های حاج داوود را به عهده داشت»

نوشته بالا این شائبه را ایجاد کرده که فرد یاد شده آقای بهرام مهدوی صاحب تانکر سازی مهدوی بوده باشد، در صورتی که ایشان اساساً در زندان نبوده‌اند.

در این جا لازم می‌دانم این نکته را روشن کنم که فردی که من از آن یاد کردم، آذری بود و چنانچه در زندان گفته می‌شد او نیز به کار تانکر سازی و فروش آهن‌آلات اشتغال داشت. در هر صورت نحوه نگارش من باعث این سوءبرداشت می‌شود که گویا او صاحب تانکرسازی مشهور مهدوی نیز بوده است. بدین وسیله آن را تصحیح می‌کنم.

در جلد ۲ کتاب نه زیستن نه مرگ (اندوه ققنوس‌ها) در صفحه ۲۹۰ نوشته‌ام که پریمو لوی خود عضو جوخه‌های تخلیه در اردوگاه‌های مرگ هیتلری بوده که صحیح نیست. او از زبان یکی از اعضای جوخه‌های تخلیه نقل قول می‌کند.

در جلد ۳ صفحه ۱۵۷ نوشته‌ام:

«نصرت‌الله مرندی سپس تعریف کرد که در صبح همان روز یکی از زنان مجاهد اهل کرمانشاه را به همراه کودک ۳ ساله‌اش در حوالی دادگاه دیده بود. مادر از دادگاه برگشته بود و ظاهراً اعضای هیئت رأی بر

اعدامش داده بودند. ناصریان کودک خردسال را با خشونت از مادر جدا کرده و به یکی از پاسداران گفته بود: این توله منافق را بده به خواهران پاسدار تا نگهداری کنند و...»

خانم طومار مظلومی از جمله زندانیان زن کرمانشاهی که از قتل‌عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ (در زندان گوهردشت) جان سالم به در بردند به من توضیح دادند که فردی با چنین مشخصاتی در میان آنها نبوده است. اصولاً در میان زندانیان کرمانشاهی که به گوهردشت منتقل شده بودند زنی که با بچه‌اش در زندان بوده باشد، نبوده است.

یکی از زن زندانیان کرجی نیز که در دوران قتل‌عام در زندان گوهردشت به سر می‌برد، به من توضیح داد که تمامی زندانیان زن کرجی در یک فرعی به سر می‌بردند. از میان آنها تنها ۴ زندانی زن مجاهد برای قرار گرفتن در پروسه‌ی قتل‌عام، برده شدند که از این ۴ تن تنها زهرا خسروی به دادگاه برده شد و به شهادت رسید و فردی با چنین مشخصاتی در بین زندانیان کرجی نبود.

در هر صورت بایستی بگویم فردی با چنین مشخصاتی لاقلاً در بین زندانیان زن کرجی و کرمانشاهی که زندانیان زن گوهردشت را تشکیل می‌دادند، نبوده است. البته این امکان هست که زندانی مزبور با توجه به همراه داشتن یک بچه در زندان، زنی تازه دستگیر شده باشد (متعلق به دادستانی کرج) اما در هر صورت این خبر که وی در زمره‌ی زندانیان زن کرمانشاهی بوده، اشتباه است.

در جلد ۳ صفحه ۲۹۹ از فرهنگ فتحنایی نیز به عنوان یکی از زندانیان آزاد شده که به مجاهدین پیوسته و به شهادت رسیده بود، نام برده‌ام که صحیح نمی‌باشد. برادر وی بیژن زندانی بود. از آنجایی که نام او را چندین بار در اخبار رادیو مجاهد (همراه با زندانیان تازه آزاد شده) که در زندان به دستم رسیده بود، شنیده بودم، با توجه به این که برادر وی نیز زندانی بود، تصور می‌کردم وی نیز زندانی بوده است.

در جلد ۳ صفحه ۳۱۹ نوشته‌ام «علی اکبر شالگونی و یک زندانی اکثریتی». زندانی مزبور تقی دلجو نام داشت و هوادار اقلیت بود که از روی سهو اکثریتی نوشته‌ام؛ تعداد زندانیان مارکسیست آزاد نشده مرد در سال ۶۸ را دو تن نوشته‌ام که نادرست است، ۳ نفر بودند. همایون راستان نیز از جمله زندانیان مارکسیستی بودند که شرایط آزادی را نپذیرفته بودند.

در جلد ۳ صفحه ۲۴۶ تعداد زندانیان زن مجاهد اعدام شده سالن‌های ۱ و ۳ را جا به جا نوشته‌ام. البته در آمار کلی اشتباهی رخ نداده است. این اشتباه در ترکیب بندها بوده است. بر اساس شنیده‌هایم نزدیک به ۱۰۰ زن مجاهد در سالن ۱ به سر می‌بردند که اکثریت قریب به اتفاقشان اعدام شدند و از سالن ۲ اکثریت زندانیان زن مجاهد زنده ماندند.

در جلد ۴ کتاب نه زیستن نه مرگ (... تا طلوع انگور)

در ابتدای فصل تجربه اندوزی از تاریخ... صفحه ۲۱۵
قطعه شعری با مضمون زیر:

*او، اول به سراغ یهودی‌ها رفت
-من یهودی نبودم- اعتراضی نکردم
پس از آن به لهستانی‌ها حمله برد
-من لهستانی نبودم- اعتراضی نکردم
آن‌گاه به لیبرال‌ها فشار آورد
- من لیبرال نبودم- اعتراض نکردم
سپس نوبت به کمونیست‌ها رسید
کمونیست نبودم، بنابر این اعتراضی نکردم
سرانجام او به سراغ من آمد
هر چه فریاد زدم کسی نمانده بود که اعتراضی بکند*

را به برتولت برشت نسبت داده‌ام. منبع من برای ذکر تعلق این شعر به برشت نامه مورخ ۷ مه ۱۹۸۳ محقق صاحب نام آقای باقر مومنی به ژرژ مارشه دبیرکل حزب کمونیست فرانسه است. این شعر در کتاب انفجار سبز ایشان چاپ ماه مه ۱۹۹۹ در صفحه ۲۴۴ به شکل بالا آمده است.

یکی از دوستان مرا متوجه اشتباهم کرد. البته بسیاری از روشنفکران و نیروهای سیاسی به غلط می‌پندارند که این شعر متعلق به برشت است. از آنجایی که از این دسته اشتباهات در میان روشنفکران و محافل فرهنگی و ادبی کم نیست؛ صلاح دیدم در این رابطه توضیح کوچکی بدهم. این شعر متعلق به اسقف مارتین نی مولر کشیش انسان دوست و مبارز بزرگ آلمانی در دوران فاشیسم هیتلری است. او که

در ابتدا از حامیان هیتلر و نازی ها بود و از سوی مطبوعات آنان به عنوان یک مدل و قهرمان جنگ جهانی اول معرفی می شد (وی در دوران جنگ جهانی اول فرمانده یک زیردریایی آلمانی بود و بعد از جنگ در سال ۱۹۳۱ کشتیش شد) به سرعت به مخالفت با هیتلر و نازیسم پرداخت و هشت سال از عمر خود را در اردوگاه های مرگ هیتلر در داخائو و ساخنس هاوزن گذراند. در طول ۶۵ سالی که از سروده شدن این شعر گذشته است، به صورت های مختلف در مطبوعات، کتاب ها و این روزها در بینه اینترنت انتشار یافته است.

مثلاً مجله تایم در ۲۸ آگوست ۱۹۸۹ شعر مزبور را در مقاله ای به مناسبت پنجاهمین سالگرد جنگ جهانی دوم به این شکل می آورد:
اول آنها به سراغ کمونیست ها رفتند، اعتراضی نکردم
چرا که کمونیست نبودم
سپس آنها به یهودی ها پرداختند، اعتراضی نکردم
چرا که یهودی نبودم
سپس آنها به سراغ کاتولیک ها رفتند، اعتراضی نکردم
برای آن که پروتستان بودم
سپس آنها به سراغ من آمدند.
در آن موقع کسی نمانده بود که تا در رابطه با من اعتراضی کند.

در مواردی نیز از سوسیالیست ها و از فعالان اتحادیه های کارگری و صنعتگران نیز نام برده شده است. در بعضی از نمونه ها یهودی ها اول ذکر شده اند در بعضی نمونه ها کمونیست ها و در بعضی نمونه ها اصلاً کمونیست ها نیستند و سوسیالیست ها هستند و در بعضی جاها هر دو هستند.

اما خود مارتین نی مولر این شعر را به تاریخ ۱۴ اکتبر ۱۹۶۸ در کنگره آمریکا به شکل زیر خوانده است:

وقتی هیتلر به یهودی ها حمله کرد
-من یهودی نبودم- اعتراضی نکردم
سپس به کاتولیک ها حمله کرد
-من کاتولیک نبودم- اعتراضی نکردم
آن گاه به فعالان اتحادیه های کارگری و کارگران صنعتی حمله کرد
-من عضو این اتحادیه نبودم- اعتراضی نکردم
وقتی به من و کلیسای پروتستان حمله کرد
دیگر کسی باقی نمانده بود که اعتراضی کند.

شاید برشت در جایی شعر مزبور را به شکلی که آقای باقر مومنی در نامه شان به ژرژ مارشه آورده اند، ذکر کرده باشد. در هر صورت من تمایل دارم به اصل آن که متعلق به کشتیش مارتین نی مولر است روی آورم تا حقی از وی ضایع نشده باشد.

در صفحه ۱۲۳ جلد چهارم کتاب نه زیستن نه مرگ (تا طلوع انگور) از جریانی تحت عنوان اعضای «باند سرقت مسلحانه مشورت» نام برده ام. بدون آن که توضیح کافی دهم که این عنوانی بود که رژیم به آن ها داده بود و روی آن تبلیغ می کرد. هر چند انجام سرقت مسلحانه (مصادره) آن هم هدف قرار دادن مردم عادی جامعه به هیچ وجه قابل توجیه نیست ولی می بایستی در آن بخش انگیزه های آن ها را مشخص می کردم.

در جلد چهارم کتاب نه زیستن نه مرگ (تا طلوع انگور) در صفحات ۱۰۴، ۲۰۰ و ۲۰۱ داورام در ارتباط با کانون حمایت از زندانیان سیاسی، ناشی از عدم اطلاع و آغشته به پیشداوری غیراصولی است و لحنی که در این صفحات به کار گرفته ام غیر منصفانه است.
پیروز دوانی در رابطه با فعالیت های پیش در ارتباط با خانواده های شهدا و زندانیان سیاسی که غالباً علنی و بدون پرده پوشی بود در سال ۶۹ دستگیر و به دو سال زندان محکوم شده بود. محکومیتی که با توجه به احکام سنگین پس از قتل عام، حکم سبکی بود.^۱ تصور نمی کردم آنچه در خارج از کشور و در اطلاعیه های

^۱ در آن دوران تنها یک ارتباط ساده با مجاهدین برای کسانی که سابقه زندان داشتند، می توانست به اعدام منجر شود. سیدحسین حیدری تنها به خاطر نگاه کردن فیلم رژه ارتش آزادیبخش و تحویل آن به چند تن از دوستانش به اعدام محکوم شد. سپس حکم به ۱۵ سال تقلیل یافت و در سال ۸۴ از زندان آزاد شد. علیرضا شریعت پناه که از معلولیت شدید جسمی مادرزادی رنج می برد و قادر به انجام کارهای

گروه‌های سیاسی از آن تحت عنوان کانون حمایت از زندانیان سیاسی (داخل کشور) یاد می‌شود همان فعالیت‌ها و تلاش‌های علنی پیروز دوانی و چند تن از دوستانش که جملگی مارکسیست بودند و یا از اعضای خانواده زندانیان مارکسیست بودند برای احقاق حقوق زندانیان سیاسی است. من این دو را متفاوت از هم در نظر می‌گرفتم.

در واقع به خاطر سوء استفاده‌ی گروه‌های سیاسی در خارج از کشور از نام این «کانون» و بزرگنمایی‌های معمول دچار موضعی انعکاسی شده و به اشتباه فعالیت آن‌ها را منکر شدم و بانیان چنان حرکتی را کسانی معرفی کردم که در خارج از کشور نشسته و اطلاعیه می‌دهند. در حالی که واقعیت این‌گونه نبوده است. اما این چیزی از مسئولیت من در اشتباهی که کرده‌ام کم نمی‌کند.

مهم‌ترین عاملی که باعث شد به این نتیجه برسم که صادرکنندگان این دست از اطلاعیه‌ها در ایران به سر نمی‌برند، خبر مندرج در یکی از اطلاعیه‌ها مبنی بر حضور گالیندوپل در گورستان خاوران و ملاقات او با عده‌ای منکراتی تحت عنوان زندانی سیاسی بود. چیزی که از اساس واقعیت نداشت. چنان برنامه‌ای نبود و گالیندوپل به خاوران نرفته بود و کسی را تحت این عنوان رژیم به او نشان نداده بود.

به نظر من صدور چنین اطلاعیه‌هایی آن‌هم خطاب به گالیندوپل و طرح این موضوع غیرواقعی آن هم در مورد خود او به شدت اعتبار دیگر ادعاهای ما مبنی بر نقض حقوق بشر توسط رژیم را نیز در ذهن گالیندوپل زیر سؤال می‌برد.

اگر گالیندوپل با خود می‌گفت: ادعا می‌کنند من به جایی رفته‌ام که خودم خبر از آن ندارم! ادعا می‌کنند رژیم کسانی را تحت عنوان زندانی سیاسی به من نشان داده است که می‌دانم چنین کاری نکرده است! آیا مشکل است تصور کنیم که داوری گالیندوپل در رابطه با دیگر مسائلی که خود اطلاعی از آن ندارد چگونه است؟ موضوع دیدار از خاوران بارها از سوی گالیندوپل و همراهان او تکذیب شده است.

در همین صفحات فعالیت خانواده‌ی زندانیان مارکسیست را نیز کمرنگ جلوه داده شده که دور از انصاف است.

از دوست خوبم رضا معینی صمیمانه سپاسگزارم که بانی خیر شد و مرا متوجهی خطایم کرد. رضای عزیز به درستی به نقد این بخش از کتاب دست زده و از سر خیرخواهی نوشته بود «... تلاش خانواده‌ها و کانون دفاع از زندانیان در داخل در سال ۶۷ و ارزیابی غیر واقعی بودن آن، خطای تاریخی بزرگی است که بدون شک از بی‌اطلاعی نویسنده سرچشمه می‌گیرد».

با پوزش از خوانندگان کتاب و به ویژه از روح جاودانه‌ی پیروز دوانی² در چاپ جدید کتاب به بازبینی و تصحیح این مورد پرداخته‌ام.

در جلد ۴ کتاب نه زیستن نه مرگ صفحه‌ی ۹۵ نوشته‌ام که «مهدی پرتوی به سرعت از زندان آزاد شد و در کنار فعالیت در وزارت اطلاعات رژیم، با راه‌اندازی انتشارات اختران به پیش‌برد سیاست‌های فرهنگی رژیم پرداخت.»

متأسفانه در این رابطه دچار اشتباه بزرگی شده و نسبت ناروایی را به انتشارات اختران دادم که پوزش می‌طلبم. ترجمه این کتاب توسط مهدی پرتوی به وسیله انتشارات ققنوس منتشر شده است و اختران ترجمه دیگری از آن را چاپ کرده است. من به جای انتشارات ققنوس اشتباهاً و از روی غفلت از انتشارات اختران نام بردم. به این وسیله از اشتباهی که کردم و نسبتی ناروایی که دادم پوزش می‌خواهم. در تجدید چاپ کتاب از انتشارات ققنوس نیز نام نبردم. هرچند اخبار زیادی در این رابطه و سابقه‌ی امر شنیده‌ام.

مهدی پرتوی مسئول شاخه‌ی نظامی و مخفی حزب توده پس از دستگیری و همکاری‌های گسترده در کشف و نابودی شبکه مخفی حزب توده و شرکت فعال در بازجویی‌ها و دادگاه‌های اعضای این گروه آزاد شده و در کنار فعالیت در وزارت اطلاعات به عنوان یکی از ثوری پردازان فرهنگی رژیم به پیش‌برد سیاست‌های فرهنگی آن کمک کرد.

۲۰ تیر ۱۳۸۶

در چاپ دوم کتاب نه زیستن نه مرگ نیز اشتباهاتی را مرتکب شدم که در زیر به بخشی از آن‌ها اشاره می‌کنم.

² پیروز دوانی در سال ۷۷ به حکم محسنی‌اژه‌ای و به دستور قربانعلی دری‌نجف‌آبادی به قتل رسید. تمامی جناح‌های رژیم به این توافق دست یافتند که موضوع قتل او و دیگر قتل‌های سیاسی همچنان پوشیده بماند.

از جمله در جلد چهارم کتاب نوشته‌ام گروه فرقان شریعتی را شهید سوم شیعه می‌شناخت که شهید پنجم شیعه صحیح است.

در مورد بهمن حجت کاشانی به اشتباه نوشته‌ام که وی پسر تیمسار هاشم حجت (کاشانی) و برادرزاده سپهبد علی حجت کاشانی بود.

بهمن برادرزاده سپهبد علی حجت کاشانی بود ولی پسر تیمسار هاشم حجت نبود. اشتباه من ناشی از سرگذشت علی حجت، پسر تیمسار سرلشگر هاشم حجت (سپهبد بعدی) فرمانده لشکر توپخانه اصفهان و ... یکی از فعالان کنفدراسیون در خارج از کشور بود. تیمسار هاشم حجت در سال‌های ۵۱-۵۰ تحت فشار ساواک و دستگاه پهلوی مجبور به موضع‌گیری بر علیه فرزندش شد. این نامه انعکاس بیرونی گسترده‌ای یافت. به خاطر تشابه اسمی، من تصور کردم که بهمن همان فرزند تیمسار حجت می‌باشد. از آنجایی که به غلط در بسیاری از منابع از بهمن تحت عنوان پسر تیمسار علی حجت کاشانی نام برده شده و من می‌دانستم که وی برادرزاده تیمسار علی حجت کاشانی است به اشتباه تصور کردم که لابد او همان فرزند تیمسار هاشم حجت می‌باشد. در هر صورت می‌بایستی این موضوع را تصحیح کرده و متذکر شوم که پدر بهمن حجت کاشانی غیرنظامی بود. هرچند منابع رژیم نیز به اشتباه از بهمن به عنوان پسر تیمسار حجت نام می‌برند.

در جلد سوم کتاب در چندجا از جعفر نیری به عنوان رئیس هیئت قتل‌عام زندانیان سیاسی نام برده‌ام. نام صحیح وی حسینعلی است و نه جعفر. برای اطلاعات بیشتر به مقاله‌ای که در این رابطه نوشتم و در سایت شخصی‌ام به آدرس www.irazmesdaghi.com مراجعه شود. تقریباً تمامی منابع از او به عنوان جعفر نام می‌برند که اشتباه است. پس از نوشتن یک مقاله بلند و ارائه‌ی اسناد مختلف مبنی بر این که نام وی حسینعلی است و نه جعفر متأسفانه هنوز بسیاری از افراد و گروه‌های سیاسی حاضر به پذیرش اشتباهشان نیستند و همچنان بر نام غلط «جعفر» تأکید می‌کنند!

در جلد ۱ کتاب نه زیستن نه مرگ صفحه‌ی ۱۴۳ بر اساس شنیده‌هایم داستان چگونگی کشته شدن فضل‌الله تدین و دستگیری حسین امیرپناهی محافظ و نفر همراه او را توضیح داده‌ام. در زیر نویس کتاب به نقل از مسعود امیرپناهی برادر حسین توضیح داده‌ام که فرد کشته شده قاسم باقرزاده بوده است و نه تدین. در کنار آن تأکید کرده‌ام که من نام افراد دیگری از جمله محمد ضابطی را نیز شنیده‌ام.

در کتاب سازمان مجاهدین خلق پیدایی تا فرجام که از سوی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی وابسته به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی انتشار یافته در صفحه‌ی ۶۹۳ اسامی کسانی که در ضربه ۱۱ اردیبهشت و ضربه‌ی تکمیلی آن در ۱۹ اردیبهشت به شهادت رسیدند آمده است. در این کتاب اسامی افرادی که در خانه‌های تیمی مختلف سازمان مجاهدین خلق به شهادت رسیدند آمده است.

از آنجایی که در خانه‌ی کامرانیه که حسین امیرپناهی مستقر بوده، قاسم باقرزاده و محمد ضابطی به سر می‌بردند روایت مسعود امیرپناهی صحیح است. فضل‌الله تدین به همراه فاطمه‌ی مهدوی در خانه‌ی خیابان جلال آل احمد به شهادت رسید.

در جلد یک کتاب سهواً نوشته‌ام که لطف‌الله میثمی در اثر انفجار بمب دو دستش قطع شد و از دو چشم نابینا شد در حالی که وی تنها یک دستش قطع و از دو چشم نابینا شد.

نام آقای منوچهر فکری ارشاد را نیز به اشتباه جهانگیر نوشته‌ام که تصحیح می‌شود.

در صفحه‌ی 109 جلد چهارم و در نمایه به اشتباه نام دکتر فریبرز بقایی را لقایی نوشته‌ام.

همچنین رصدی را به اشتباه صدری نوشته‌ام.

نویسنده کتاب برادران ابلوموف را هم که گنجاروف است به اشتباه داستایوفسکی نوشته‌ام.

در جلد سه چاپ اول و دوم گفته‌های زیر را به نقل از نشریه کار به رقیه دانشگری و فرخ نگهدار نسبت داده‌ام که صحیح آن رقیه دانشگری و مهدی فتاپور هستند که به این ترتیب اشتباهم را تصحیح می‌کنم. از آنجایی که موفق چاپ کتاب به متن اصلی نشریه کار شماره ۱۲۰ دسترسی نداشتیم، از بولتنی که در اختیار داشتیم استفاده کردم. متأسفانه در آنجا روی اسامی رقیه دانشگری و فرخ نگهدار تأکید شده بود. البته افراد مذکور کاندیدهای سازمان اکثریت برای انتخابات میاندوره‌ای مجلس شورای اسلامی در سال ۶۰

بودند و مواضع سازمان اکثریت را بیان می‌کردند. فرخ نگهدار به عنوان نفر اول سازمان اکثریت در آن روزها نه تنها از این گفته‌ها حمایت می‌کرد که مواضعی غیرانسانی‌تر داشت.

«قبل از این که به مسئله‌ی اعدام تعدادی از دختران و پسران جوان توسط دادگاه انقلاب بپردازیم لازم است اول به عوامل و شرایط به وجود آورنده این قبیل خشونت‌ها توجه کنیم و مسئله را نه صرفاً از جنبه عاطفی و اخلاقی- که به نوبه خود حائز اهمیت است- آن‌چنان که ضد انقلاب سعی در عمده کردن آن دارد، بلکه از زاویه‌ی مصالح و منافع انقلاب بررسی کنیم. هواداران سازمان در موقعیت خطیر کنونی باید وظایف خود را هوشیارانه‌تر و قاطعانه‌تر از پیش انجام دهند. افشای دسیسه‌های ضد انقلاب و شناساندن سیاست‌های ضد انقلابی گروهک‌ها در محیط کار و در میان خانواده‌ها و در هر کجا که توده حضور دارند جزو وظایف مبرم هواداران مبارزه است.»

در چاپ اول و دوم جلد اول کتاب در زیر نویس، تاریخ مصاحبه‌ی محمدی گیلانی که در زیر آمده را به اشتباه ۲۹ شهریور ۶۰ نوشته‌ام، در حالی که ۸ مهر ۶۱ صحیح است.

«حتا اگر زیر تعزیر آن‌ها جان هم بدهند کسی ضامن نیست که عین فتوای امام است.»

از همه دوستان تقاضا می‌کنم در صورتی که اشتباهی را در کتاب مشاهده کردند و یا موردی به نظرشان می‌رسید که توضیح آن را ضروری می‌بینند یا با من تماس بگیرند و یا با نوشتن مقاله و توضیح روی سایت‌های اینترنتی به روشن شدن صحیح موضوعات کمک کنند.

ایرج مصداقی

۱۰ فروردین ۱۳۸۷

Irajmesdaghi@yahoo.com
www.irajmesdaghi.com